

به نام و به یاد زرین تاج طاهره قره‌العین که به سال ۱۸۵۰ نخستین بار در تاریخ ایران اسلامی، در برابر هزاران دوست و دشمن، خود دلاورانه پرده از سر برگرفت و اعلام داشت: «حجاب حرام است!»

این نوشته تاریخیچه ایست در منش و روش روحانیت به دوران قاجار. از نیمه یکم سده نوزده تا سرآغاز سده بیستم که بخشی از مشروطیت و قانون اساسی را نیز در بر می‌گیرد.

نخست یادآور شوم که در راه و رسم پژوهش تاریخی، بیشتر از روش مورخان فرانسوی پیروی کرده‌ام. از آن میان از پل وین استاد تاریخ دانشگاه سوربن که «شیوه نگارش تاریخ» را در جهت راهنمایی شاگردان رشته تاریخ آراست و هنوز هم تدریس می‌شود. [1] [من هم کوشیده‌ام دانشجو وار از آن متن و پژوهش‌های دیگری از این دست بهره‌گیرم.

وین می‌گوید: «تاریخ‌نگاری استوار است بر دانش به یاری اسناد» و بس! با «خوب و بد»، با «داوری و پیشداوری»، با «ارزش‌گذاری و قضاوت» سر و کار ندارد. «حق و ناحق» و «برزگداشت و طرد» نمی‌شناسد. بدیهی است که هر پژوهشگر را مرام و آرمانی است. اما تاریخ‌نگار را نشاید که آن مرام و آن آرمان را در نگارش تاریخ به کار گیرد و جانشین اسناد کند.

افزون بر وین، دیگران هم یادآور شده‌اند که تاریخ‌نگاری با هرگونه ایدئولوژی بیگانه است. زیرا که ایدئولوژی به کرسی نشاندن یک حکم است و تاریخ‌نویسی حکم بر نمی‌دارد. پس اگر بخواهیم که پژوهش تاریخی همانند علم اقتصاد و یا علوم دیگر به علم نزدیک شود، باید از راه پژوهش علمی به سراغش برویم و نه با مرام سیاسی و ایدئولوژی. مثالی می‌آورد از این دست: جنگی میان دو سرزمین رخ می‌دهد. در بررسی این درگیری، پژوهشگر باید به یاری اسنادی که در دست دارد، انگیزه و پیدایش این جنگ را بدون پیشداوری با همه جزئیاتش رو کند. از شعار و تبلیغ به سود خود و دشنام به زیان دشمن پرهیزد. به سخن دیگر اسناد را به دست دهد و بشکافد تا دوست و دشمن به دلخواه خود از آن متن بهره‌گیرد. اسناد سخن گویند و مرام و سلیقه تاریخ‌نگار در میان نباشد.

نویسنده دیگری به کار بردن ایدئولوژی را در تاریخ‌نویسی با تبلیغات سرمایه‌داری می‌سنجد. [2] [جان کلامش اینکه: آن تاریخ‌نگاری که در تکیه به «اعتقادات» و «مرام خویش» قلم می‌زند، در واقع «باورهای خودش» را با آنچه می‌بیند در می‌آمیزد. چنین نگرشی برآمده از یک «روحیه مذهبی است» و نه علمی. چندان تفاوتی هم با تبلیغات تجاری ندارد. به مثل، آن سرمایه‌داری که در تبلیغ کالای خویش ندا می‌دهد که ای مردم: «این خمیردندان را مصرف کنید که بهترین است»، پیام او چندان دور نیست از داوری و احکام آن پژوهشگر «معتقد» که در نوشتن تاریخ، به گونه‌ای مرام و ایدئولوژی خود را به پژوهشگران و خوانندگان تحمیل می‌کند. یعنی همانند آن سرمایه‌دار شعار می‌دهد که: «فلان خائن است و فلان وطن‌پرست!» یعنی مُراد و پیشوای خود را بر می‌کشد و دشمن فکری خود را طرد می‌کند. چنین پژوهشگری را نیاز چندان هم به اسناد نیست. ستایش و طرد هم که سند نمی‌طلبد.

پس پژوهشگر تاریخ با هرگونه ایدئولوژی بیگانه است. داوری بر نمی‌دارد. تاریخ‌نگار با اسناد نویافته و دست اول سر و کار دارد و بس. یعنی برهه‌ای از گذشته‌ها را که دلخواه اوست، بر می‌گزیند و می‌کاود. اما رویدادها

را «آنچنان که روی داده اند» می شناساند و نه آنچنان که «می بایست» روی دهند [3].

این چند سطر را هم از نویسنده شناس فرانسوی *آلبر مَمی* بیاورم [4] [که نوشت: «ما خواندن نوشتجاتی را که با افکار ما هماهنگ نیستند خوش نداریم، چرا که اندیشه‌های ما را منعکس نمی کنند». برعکس، همواره می‌کوشیم هم‌اندیشان خود را برکشیم و دیگران را یا طرد کنیم و یا وانهیم. این گونه برخورد «یک دیدگاه مذهبی است» و نه علمی. چرا که برخاسته از اعتقاد است. باید دانست که انسان «معتقد» همواره نیازمند باورداشتن است، هرچه هم که طرف مخالف بگوید، باز باورهای خود را بر کرسی می‌نشانند. آنگاه به اینجا می‌رسد که چنین فردی نه تنها آزاد و رها نیست، با تفکر علمی بیگانه است. زندانی باورهای خویش است. جهان زیر و رو شود او از اعتقاد خود بر نمی‌گردد. «معتقد» قهرمان‌پرور است. نیاز به پیشوا دارد. یعنی فردی است «وابسته» به باورهای خود و نشسته «چشم به راه ناجی!»

در این سال‌های اخیر، در میان تاریخ‌نگاران ایرانی، مستندترین پژوهشی که به دستم رسید و جایزه‌ای بر حق گرفته است، همانا کتاب «ناپلئون و ایران» بود به قلم ایرج امینی. این پژوهش بر پایه اسناد دست‌اولی است که حتی برای فرانسویان هم تازگی دارند. در سنجش و بهره‌گیری از این اسناد، بی‌طرفی نویسنده چشمگیر است. چنانکه از سطر اول تا سطر آخر این کتاب، نمی‌توانی حدس بزنی که به مثل این پژوهشگر از ناپلئون خوشش می‌آید یا نمی‌آید. داوری را به خواننده وا می‌گذارد. اسناد را آنچنان بیطرفانه می‌سنجد و رو می‌کند، که گویی که خود از میانه غایب است [5].

پس من نیز در پژوهشی که در اینجا به دست می‌دهم، کوشیده‌ام تا جایی که در توان دارم امینی‌وار، بیطرفی را رعایت کنم که کار آسانی نیست. می‌دانم که گهگاه دانسته یا ندانسته، خواسته یا ناخواسته از جاده دانش به دور افتاده‌ام. به خطا رفته‌ام. چه بسا بی‌آنکه بخواهم نظر خود را هم تحمیل کرده‌ام و سزاوار نقدم. بویژه که نقد بی‌غرض و مستند یک اثر، خود بازآفرینی آن اثر است به یاری اسناد نوین. هر نقد علمی خود «خشتی است نوین» بر روی خشت‌های دیگر. و اینچنین است که بنای تاریخ پا می‌گیرد. اما نقد متون تاریخی با کارشناس تاریخ است. چنانکه نقد ریاضی‌دان با ریاضی‌دان است و نقد جامعه‌شناس با جامعه‌شناس. ورنه روزنامه‌نگاری است.

دیگر اینکه کارشناس تاریخ همه‌فن‌حریف نیست که از هر دری سخن راند. پس به ناگزیر باید یک برهه معینی از تاریخ گذشته را برگزیند و پیش روی نهد. تاریخ‌نگار نمی‌تواند هم در باره ساسانیان قلم بزند، هم در دودمان صفوی، هم در دوره قاجار و هم خاندان پهلوی! اگر جز این باشد یا کلی‌بافی است، یا خودنمایی [6]. [به مثل نگارنده این سطور که درست ۴۶ سال درباره دوران قاجار پژوهیده‌ام، هنوز به دوره احمد شاه نرسیده‌ام. پس اگر امروز کسی از من بپرسد: فلانی، این احمد شاه آدم خوبی بود یا بد؟ باید بگویم: نمی‌دانم. کار نکرده‌ام!]

در این زمینه باید از فریدون آدمیت هم یاد بکنم. به روزهایی که در کار تدوین کتاب مشترکمان «افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی دوران قاجار» بودیم، در یکی از رساله‌هایی که من خلاصه می‌کردم، عبارت «طبقات اجتماعی» را به کار برده بودم. زیر همین نقد که هنوز دم دست دارم، فریدون نوشته است: «آخر این مردک از طبقات اجتماعی چه می‌فهمید؟ ترا بخدا اذیت مکن!» آنگاه مرا پندی داد که هنوز در سر دارم و به جان خریدم و در بزرگداشت او، با صلاح‌دید خودش در نشریه کلک آورده‌ام [7]. [جان کلامش این بود: «تاریخ گذشته را نباید باب روز نگاشت و یا از سیاست روز الهام گرفت. پژوهش تاریخی را باید طوری آراست که اگر متن تو را صد سال دیگر بخوانند، نگویند به بیراهه رفته و در به آمد باورها و آرمان خویش از جاده علم به دور افتاده!»]

نمونه دیگری یاد می‌کنم از یک خطای جبران‌ناپذیر. مقاله‌ای منتشر کرده بودم با عنوان نوشته‌های زنان «از مشروطیت تا رضا خان»! شاه‌رخ مسکوب که سخت شیفته رضاشاه بود، مقاله مرا خواند و درسی بسزا داد. گفت: «تو رضا شاه را خان خطاب می‌کنی تا از مقامش بکاهی و تحقیر کنی. و حال آنکه با تهمت و افترا نمی‌توان واقعیت تاریخی را نفی کرد. دیگر اینکه وقتی عبارت «رضا خان» را به کار می‌بری این خود بدان مفهوم است که رضا خان پادشاه نبود بلکه همانا خان بود. پس مقام خان از شاه بالاتر است!» خطاهایی از این دست داغ‌نگی تواند بود بر پیشانی پژوهشگر تاریخ!

از این خطاهای جبران‌ناپذیر می‌گذرم و مقدمه‌وار چکیده‌ای از محتوی پژوهشی را که به دست گرفته‌ام، می‌شناسانم. اسناد تاریخی دوران قاجار بر می‌نمایند که روحانیت در مفهوم امروزی، پدیده‌ایست اخیر و نوپا، با سرگذشتی کوتاه‌تر از صدوپنجاه سال. نیروئی است برکشیده از دولت، برآمده از دولت، و بخشی از ارکان دولت. اگر هم در مراحل چند، با حکومت درآمیخت یا درآویخت، به هر رو، پیشرفت اقتصادی و ارتقاء سیاسی خود را از برکت دولت وقت به دست آورد. به سخن دیگر، کار و بارش در ربط با نیازهای هیئت حاکم بالا گرفت و یا آفت کرد. نیز با بهره‌گیری از شرایط موجود پایگاه‌های خود را نخست در زمینداری، در داد و ستد و گاه در بانکداری استوار کرد، چنانکه خواهیم دید. حتی افتاد که همچون حکومت وقت، برای تحکیم موقعیت خود از یاری بیگانگان، بویژه انگلیس‌ها همواره بهره‌مند شد، چنانکه به مشروطیت، که به یاری انگلیس‌ها سرگرفت، روحانیت بی‌پروا در سفارت انگلیس بست نشست و به نام مشروطه حکومت اسلامی را برپا داشت.

میدانیم که لقب روحانیت نیز چندان کهن نیست. چنانکه در نیمه یکم سده نوزده تا مشروطیت کمتر به این واژه بر می‌خوریم. در آن دوران اهل دین را «آقا»، «علما»، «ملا»، «آخوند»، «میرزا» و بزرگان آن صنف را «مجتهد» می‌خواندند. در کشاله سده نوزده هم به واژه‌ای از تبار «آیت الله» بر نمی‌خوریم. از دوران ناصری با شریک شدن علما در امور دولتی و تجاری و سیاسی بود که علما به القاب گوناگون مفتخر شدند. چنانکه خواهیم دید.

این نوشته را در چند بخش آراسته‌ام. بخش یکم را «روحانیت در پراکنندگی» نام نهاده‌ام که در برگزیده سال‌های زمامداری فتحعلیشاه و محمد شاه است به نیمه یکم سده نوزده میلادی. دورانی که از یکسو پراکنندگی افکار و شمار اندک اهل دین را بر می‌نماید و از سوی دیگر مجتهدانی می‌آفریند مکی به لوطیان چماقدار و اجیر به راه غارت و سرکوب. در ربط با همین دوره، اسناد همدستی اهل دین و لوطیان را با نمایندگان انگلیس در جهت تجزیه ایران برنموده‌ام. همچنین از لابلای نسخه‌های خطی که نوشته‌های برخی از روحانیان و دولتمردان را در بر می‌گیرد، آراء و آمال توده مردم را که در کمبود اهل دین به حال خود رها بودند، به دست داده‌ام. نقش ملایان خردمپا را نیز که به علت تنگدستی در کنار مردم می‌زیستند، از یاد نبرده‌ام.

بخش دوم را به «روی آمدن ملایان از شکست بابیان» اختصاص داده‌ام. پس نخست به اندیشه‌های شیخیان و سپس به بابیان و رویگردانی این فرقه‌ها از روحانیان و اسلام پرداخته‌ام. خواهیم دید که اینان انسان‌خدائی را پیش کشیدند و به طرد دین رسمی برآمدند. و هرگونه فریضه دینی را از تبار حجاب، نماز، روزه، زیارت مکه و کربلا را حرام شمردند. از سوی دیگر، اندیشه اصلاحات و حکومت عرف را پیش کشیدند. چنانکه خواهیم دید، بسیاری از جهانگردان و گزارشگران فرنگی این جنبش را با سوسیالیسم غربی سنجیدند. این را هم خواهیم دید که شورش بابیان بر نظم موجود، به دنبال شکستی که از نیروهای دولتی و مذهبی خورد، ناخوaste به روحانیت نیرو بخشید و جانی تازه داد. ملایان را به جرگه سیاست و قدرت کشانید. راه را بر سرکوب و کشتار هموار کرد. از این سرکوب‌ها یاد کرده‌ام.

بخش سوم را به «روحانیت در مالکیت و سرمایه‌گذاری و غصب» نام نهاده‌ام که دوره ناصری را در بر می‌گیرد. این دوره ادامه سرکوب‌های مذهبی و سیاسی است. نیز سرآغاز پیوستن ملایان است به دربار و دولتمردان. نیز نموداری است از منش و کنش نوین روحانیان که از این پس در چهره مالکان و سرمایه‌داران و بویژه غاصبان اموال دولتی و موقوفات جلومگر آمدند. به اهل داد و ستد شریک پیوستند. از بازار که تا آن سال‌ها با دین سروکار نداشت، یک نهاد مذهبی آراستند که امروز هم جای پایش پیداست. برخی حتی به بانکداری هم روی آوردند. دیگر اینکه قوانین دینی و تجاری نوینی برپا داشتند و به بازرگانان تحمیل کردند. در این زمینه‌ها، منش و کنش مجتهدان نامدار را در جلوه نودولتان در شهرهای بزرگ وارسیده‌ام.

در بخش چهارم فصلی در «سرآغاز ناخرسندی و شبنامه‌نویسی» گشوده‌ام که بیشتر بر می‌گردد به زمانه مظفرالدین شاه که نه تنها دین‌خوترین و بی‌سوادترین پادشاه دوران قاجار به شمار می‌رفت، چنانکه خواهد آمد، به گفته پزشکانش از ۱۹۰۰ میلادی هم «به جنون مغزی» دچار بود و هم به فلج دست و پا! هم بدان مفهوم که فرمان مشروطه نمی‌توانست نوشته او باشد. در این زمینه اسناد دست اول پزشکان فرانسوی و نیز نمایندگان سیاسی را به دست داده‌ام. همچنین از پی‌آمدهای تبعیت بی‌دریغ و کورکورانه آن پادشاه را از روحانیت یاد کرده‌ام. آزارهای دینی، بویژه سرکوب یهودان را از یاد نبرده‌ام، چنانکه این پادشاه به درخواست ملایان حتی «یهودانه»

یعنی آن پارچه سرخ را که یهودیان به سینه می زدند، اجباری کرد و آزارهای دیگری از همین دست.

در بخش پنجم به “مشروطیت و قانون اساسی” پرداخته ام که به گفت انگلیس ها و به درستی، در مفهوم “نظام مشروط به اسلام” است. از این رهگذر جنبه اسلامی قانون اساسی را شکافته ام. نقش ملایان را در برپائی این نظام مشروطه یادآور شده ام. نظامی که برای نخستین بار به اسلام رسمیت داد و جنبه قانونی بخشید. چنین بود که در قانون اساسی “حد زدن” را جای دادند. سنگسار را نفی نکردند. زنان را “ناقص الخلقه” خواندند و از همه حقوق محروم داشتند. نمایندگی اقلیت های مذهبی را به ملایان سپردند و در فرمان مشروطه اعلام داشتند که تا ظهور امام زمان هیچیک از این ماده ها قابل تغییر نخواهند بود! چنین بود که به زمانه خاندان پهلوی ناگزیر شدند در زمینه کشف حجاب و یا اصلاحات ارضی، قانون اساسی مشروطه را دور بزنند تا بتوانند روی به اصلاحات عرفی آورند. البته از بحث و گفتگو در این زمینه در گذشته ام، چرا که برون از رشته پژوهش من است و در ربط این دوره صاحب صلاحیت نیستم.

اما در ربط با اسناد، این هشدار را هم بایسته می دانم که در این سال های اخیر، در متون مربوط به دوران قاجار دست برده اند. به مثل، در “حیات یحیی” نوشته دولت آبادی، که همگان می شناسند، آن واژه ها و عبارات تندی را که نویسنده در نقد روحانیان به کار گرفته بود و در چاپ های دوران شاه دست نخورده باقی بود، در چاپ های جمهوری اسلامی برداشته اند. به برخی از آن عبارت های سانسور شده در متن این نوشته اشاره داده ام.

و یا در نسخه چاپی خاطرات شیخ ابرهیم زنجانی، خود در سلک علما بود و به نقد علما هم نشست، تغییرات داده اند. برخی عبارات را برداشته اند و زهرش را گرفته اند. [8. پس برای دستیابی به نسخه های اصیل، باید به دست نوشته ها رجوع کرد از آن میان از نسخه خطی همان کتاب در کتابخانه دانشگاه تهران بهره گرفت که در این نوشته بارها یاد کرده ام.

باز در کتاب سه جلدی “تبریز مه آلود” که پژوهش ارزنده ای است در تاریخ مشروطیت و انجمن تبریز، همه جا روحانیان را “روحانی نما” نوشته اند و دست به سانسورهای کلان زده اند. [9]

در برگردان “یکسال در میان ایرانیان” اثر ادوارد براون، [10 مترجم در ربط با بابیان و بویژه در پیوند با زرتشتیان که براون در نزدشان زیست، در پانویس ها نه تنها به این طایفه دشنام داده بلکه به پشتیبانی از تاخت و تاز تازیان برخاسته، با این ادعا که در این یورش «عمه مردم ایران به دلخواه خود اسلام آورد» و یا در سرکوب یهودیان اصفهان نام آقا نجفی مجتهد اصفهان را از قلم انداخته.

باز، در اسناد چهار جلدی شریف کاشانی که بیانیه های مبارزان دوران مشروطه را در می گیرد و رساله دکتری یکی از دانشجویان دانشکده حقوق دانشگاه تهران بود، منصوره نظام مافی آن اسناد را به نام خود منتشر کرده. دست به سانسور هم زده. چنانکه هر جا که بیانیه نویسان شیخ فضل الله را “فضله الاله” خوانده اند، و یا با روحانیت درگیر شده اند، آن متون را یکسره برداشته. [11]

در “شرح حال رجال ایران” نوشته مهدی بامداد در قیاس با نسخه های دوران شاه، در صفحات گوناگون برخی از نام ها و زندگی نامه های روحانیان را برداشته اند. چنانکه در متن این نوشته در زیر نویس ها اشاره داده ام.

شگفت انگیزتر از همه کتاب جعلی “جهودکشان” است که در آغاز مشروطیت یعنی به سال ۱۹۰۵ نوشته اند که میرزا آقاسی وزیر محمد شاه یهودیان را به کشتن داد. در بخش های دیگر خواهیم دید که چنین نبود. به گزارش سفیر فرانسه، در سرآغاز دوران ناصری، در ۱۹ اکتبر ۱۸۴۸ بود که طلاب ریختند و در تهران دست به کشتار یهودیان زدند. [12. دیگر اینکه نام نویسنده را یهودی گفته اند و حال آنکه هومن و هومن نام زرتشتی است به معنای “پندار نیک”. پس نه می تواند یهودی باشد و نه زرتشتی. گویاتر اینکه این متن از کتابخانه یک آخوند سر درآورده [13. و غرض تنها بدنام کردن دوره محمد شاه و بویژه میرزا آقاسی است که دین اسلام را از رسمیت برانداخت و شاه را واداشت که اعدام و شکنجه را براندازد. نیز بنا بر فرمانی که داد حقوق عیسوی، یهودی، زرتشتی و دیگر ادیان را برابر شناخت. حتی دین نوین باب را رسمیت داد. چنانکه در “ایران در راهیابی

فرهنگی “به تفصیل آورده ام. در بخش دوم این نوشته نیز از روابط باب و محمد شاه یاد کرده ام.

این آخرین نمونه را هم به دست دهم که خواندنی است! در فرهنگ فارسی دکتر محمد معین، که به سال ۱۳۴۵ تدوین شده بود، در چاپ‌های دوران اسلامی، یعنی به سال‌های ۱۳۶۱-۱۳۶۳، در بخش “فهرست اعلام”، زندگی‌نامه طول و درازی در شرح حال آیت‌الله خمینی به دست داده اند. حتی این شعار را هم افزوده اند که: «خدایا، خدایا، تا انقلاب مهدی، خمینی را نگهدار!» [14] نخست اینکه معین سال‌های سال پیش از خمینی و پیدایش جمهوری اسلامی مرده بود. پس نمی توانست از زبان زنده به سخن‌پراکنی برآید. دیگر اینکه تا کنون دیده نشده بود که در یک واژه‌نامه علمی، در باره افراد به داورى برآیند!

دستبردها و افزوده‌ها فراوانند و در این مختصر نمی گنجند. اما به جرأت می توان گفت که در جمهوری اسلامی، بویژه در ربط با تاریخ معاصر، در بیشتر چاپ‌های پسین، آشکارا برخی عبارات را برداشته اند و عبارات دیگری به جایش گنجانیده اند، حتی در لغت‌نامه دهخدا!

پس کسانی که امروز در زمینه دوره قاجار دست به کار پژوهش شده اند، بهتر است از متون تحریف شده سال‌های اخیر درگذرند. یکسر به سراغ نسخه‌های خطی و یا چاپ‌های پیش از انقلاب بروند که در بخش ایران‌شناسی دانشگاه‌های فرنگ هم یافت می شوند.

این نکته را هم بیفزایم که متن این پژوهش بیشتر تکیه دارد بر اسناد و گزارش‌های خطی آرشیوهای دولتی ایران، وزارت خارجه فرانسه، وزارت خارجه انگلیس، خاطرات و رساله‌های خطی دوران قاجار، مجموعه‌های خصوصی و اسناد دیگری از این دست. از متون چاپی هم تا جایی که با اسناد همخوانی دارند بهره گرفته ام.

سرانجام باید یادآور شوم که این نوشته بازنگری متنی است که در ایران به سال ۱۳۵۵ به دست گرفته بودم. انقلاب اسلامی که روی داد، فصلی بر آن افزودم. متن بماند تا اینکه آقای تورج اتابکی، که اکنون رئیس مطالعات ایرانی در هلند است، هنگامی که ایران را ترک می گفت، آن متن را برایم پس آورد [15].

این دین را هم ادا کنم که در ایران بخشی از رساله‌های خطی را که به دست داده ام، در ایران یکی از دانشجویانم (سیروس سعدوندیان) رونویسی کرده بود که امروز خود در زمره پژوهشگران و ناشران بزرگ تهران است. در اینجا فرصتی یافتم از او به سپاسگزاری برآیم و از خوانندگان بخواهم که اگر ردپائی از این پژوهشگر دارند، مرا در این زمینه یاری دهند تا باز به سپاسگزاری برآیم.

در واریسی این نوشته برخی از دوستان و همکاران، بویژه بابک خندانی و ناصر مهاجر در غلطگیری مرا یاری داده اند. نکاتی را هم گوشزد کرده اند که بر عهده شناخته ام. پس به دل ممنونم و مدیون.

[1]

Paul Veyne : *Comment on écrit l'histoire*, Paris, Edition du Seuil, 1978.

[2] [این کتاب را همراه با متون دیگری در همین زمینه دوستان هانری بالاییان در اختیارم نهاد. در اینجا به دل سپاسگزارم.

[3]

François Brune : *De l'idéologie*, Paris, Ed. L'Aventurine, 2003.

[4]

Albert Memmi : *La dépendance*, Paris, Gallimard, 1979, pp. 142, 143, 147.

[5]

Iraj Amini : *Napoléon et la Perse*, Fondation Napoléon, Paris, 1955.

[6] [به سال‌هایی که در در دانشگاه سوربن نوین تدریس می‌کردم، استادان فرنگی گاه ایرانیان را "خود کفا (les autosuffisants) می‌خواندند، هم از این که در همه زمینه‌ها اظهار نظر می‌کردند.

[7] [هما ناطق "استادم فریدن آدمیت"، نشریه کلک، شماره ۹۴، ۱۹۹۸، ص. ۱۹-۲۵.

[8] [خاطرات شیخ ابراهیم زنجانی، سرگذشت زندگانی من، به اهتمام غلامحسین صالحی، آلمان، کلن، نشر نیما، ۲۰۰۷.

در متن این نوشته از نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران بهره گرفته ام، که تفاوت‌های زیادی با متن چاپی دارد که چندان معتبر نیست.

[9] [محمد سعید اردوبادی، تبریز مه‌لود، ۳ جلد، تهران، انتشارات دنیا، ۱۳۶۴ . در تهران مقاله‌ای در آمد در باره سانسورهای این کتاب. نه نام نویسنده را به یاد دارم و نام نشریه را.

[10] [ادوارد براون یک سال در میان ایرانیان، ترجمه مانی صالحی علامه، تهران، نشر اختران، ۱۳۸۴ . این ترجمه به حاج حمید ماهوتی اهدا شده است.

[11] [محمد شریف کاشانی بوقایع/اتفاقیه در روزگار، مجموعه متون و اسناد تاریخی، ۳ جلد، به کوشش منصوره نظام مافی و سیروس سعدوندیان، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۲.

[12]

Clairambault à Jules Bastide, 28 Octobre 1848 (*Trébizonde, Correspondance Consulaire, tome VI, Ministère des Affaires Etrangères*).

[13] [هارون و هومن: جهوبکشان، نگارش ۱۳۲۵ قمری (۱۹۰۵ میلادی)، اصل آن در قم در کتابخانه آخوند مرعشی نجفی است. نسخه چاپی در سوئد، به کوشش انتشارات کتاب ارزان، در ۲۰۰۵ منتشر شده. سبک نوشته هم بسی به دور از نوشته‌های دورن قاجار است!

[14] [محمد معین فرهنگ فارسی، فهرست اعلام: "خمینی"، جلد پنجم، تهران، چاپخانه سپهر ۱۳۲-۱۳۶۳، ص. ۴۸۵-۴۸۶.

این نکته را در "حافظ، می، خنیاگری و شادی" هم به تفصیل یادآوری کرده ام.

[15] [بخش‌های کوچکی از این پژوهش، در جلد دوم الفبای ساعدی، بهار ۱۳۶۲، منتشر شده است، همراه با غلط‌های فراوان و پانویس‌های افتاده.

